

خودم که ملاحظه از من داشتند... بنای کج رفتاری را گذاشته و کسانم در فشار و اذیت بودند.

من که به واسطه سیاحت در عالم و دیدن آزادی و حق گوئی در امم عادت به تقیه و نفاق و تملق نداشته، آزادانه حق گوئی کرده بودم رفتار مرا نقص و عیب بلکه افساد نامیده برای رضای خاطر ظالمان مرا طعن می کردند.^۱» حاج سیاح پس از خلاص از زندان در مقام اعتراض به هیئت حاکمه می نویسد: «... اینها از بدترین تقصیرات، حرف حق و آزادیخواهی را می دانند. اینان همیشه می خواهند که این ملت را از نادانی کور کرده مثل گوسفند قربانی گوشتشان را بخورند. چنانکه اگر گاو قربانی می دانست که او را برای کشتن می برند... سر به صحرا می گذاشت، اینان هم خیال کرده اند که هرگاه این ملت بدبخت معنی حقوق بشری را بدانند و لذت آزادی را بچشند دیگر تن به زنجیر اسارت نمی دهند. و گمان می کنند که من از کسانیم که می توانم به این اسیران راه خلاصی بیاموزم...»^۲.

ملکم در رساله فرقه کج بینان از تملق گوئی و مدیحه سرائی ایرانیان انتقاد می کند و می نویسد: «در سالی که وبا در ایران کشتار می کرد، نویسندگان می نوشتند... رقیمه شریفه کریمه در احسن ازمنه واصل شد. هیچکس نمی پرسد که ای بی انصاف یاوه گو، «أَحْسَنُ ازمنه» که وقت وبایی باشد، آکرهش کی خواهد بود؟»^۳

نه تنها از نظر اخلاقی بلکه از لحاظ مذهبی نیز تملق و مداهنه زیان بار است پیغمبر به مادی و مملقی فرمود: «ویحک فضمت ظهره لوسمیعک ما افلح الی یوم القیامه یعنی وای بر تو پشت این ممدوح را شکستی اگر از تو بشنود و بپذیرد تا رستاخیز روی رستگاری نبیند عمر گفت المدح ذبج ستایش به منزله بریدن سر است. و پیغمبر فرمود: الشَّهْرَةُ أَوْفَةُ وَالرَّاحَةُ فِي الْخَمُولِ شَهْرَةٌ أَفَتْ وَأَسَانِيْشُ دَرِ گَمِ نَامِي اسْت.»

سعدی در اشعار زیر تملق و مداهنه و شاعران مدیحه سرا را مورد انتقاد قرار می دهد:

به نوبتند ملوک اندرین سپنج سرای کنون که نوبت تست ای ملک به عدل گرای

۲. همین کتاب صفحه ۴۴۲.

۱. خاطرات حاج سیاح صفحه ۴۳۲.

۳. میرزا ملکم خان باهتمام اسماعیل راثین صفحه ۱۳۱.

دلی بدست کن و زنگ خاطر بزدای
 که ابر مشک فشانی و بحر گوهرزای
 پس این چه فایده گفتن که تا بحشر پای
 به عدل و عفو و کرم کوش و در صلاح افزای
 انوری در یکی از قصاید خود نه تنها مدیحه سرایی و هجاء گویی را به باد انتقاد گرفته بلکه ضمن ستایش فضل و حکمت شغل شاعری را محکوم کرده است.

تا زما مشتی گدا کس را به مردم شمیری
 ای مسلمانان فغان از دست دشمن پزوری
 قایلش گوخواه کیوان باش و خواهی مشتری
 تاشفای بوعلی بیند نه ژاژ بحتری
 کز خطر در زنگذری تازین خطا در نگذری

دیار مشرق و مغرب مگیر و جنگ مجوی
 نگویمت چو زبان آوران زنگ آمیز
 نگاهد آنچه نبشته است عمر و نفزاید
 مزید رفعت دنیا و آخرت طلبی
 انوری در یکی از قصاید خود نه تنها مدیحه سرایی و هجاء گویی را به باد انتقاد گرفته بلکه ضمن ستایش فضل و حکمت شغل شاعری را محکوم کرده است.

ای برادر بشنوی رمزی ز شعر و شاعری
 دشمن جان من آمد شعر، چندش پرورم
 شعر دانی چیست؟ دور از روی تو، حیض الرجال
 مرد را حکمت همی باید که دامن گیردش
 انوری تا شاعری، از بندگی ایمن مباش

آزمندی آغا محمدخان قاجار

سرجان مالکم می نویسد: هر وقت حرص و طمع بر آغا محمدخان غلبه می کرد وزراء را جریمه می کرد و گاه یکی از متمولین را به دیگری می فروخت چنانکه یکبار شاه خواست مبلغی از میرزا شفیع وصول کند، بدین جهت او را به حاجی ابراهیم فروخت «... نوکر حاجی ابراهیم رفت و در مجلس عام شال از کمر میرزا شفیع باز کرده به گردنش انداخت و به همین صورت او را به خانه حاجی ابراهیم کشید و به او فهماند که این عمل محض خشنودی آغا محمد خان بود و اگر اینگونه سلوک نمی کرد، احتمال داشت میرزا شفیع در دادن مبلغ تأملی می کرد و کار به جایی بدتر از این منجر می شد، چون میرزا شفیع هر قدر سعی کرد نتوانست مبلغ مزبور را تمام و کمال ادا کند، بقیه را حاجی ابراهیم از خود داد و میرزا شفیع خلاص شد...»^۱ از این سرگذشت می توان به خوبی به فقدان آزادی فردی در محیط اجتماعی عهد قاجاریه پی برد و آثار ظلم و استبداد را حتی در مورد طبقه ممتاز جامعه مشاهده کرد.

در جوامع منحط و عقب مانده یعنی در کشورهای که اکثریت مردم از تعلیم و

رشد اجتماعی و اخلاقی کافی بی بهره‌اند مجاهدان و خدمتگزاران و فرزندان و بازماندگان آنها مورد تأیید و احترام مردم قرار نمی‌گیرند. میرزا محمدخان قزوینی دانشمند معاصر ما نمونه‌ای از این انحطاط اخلاقی را تصویر می‌کند:

رفتار مردم جاهل با فرزند میرزا رضای کرمانی

میرزا رضا کرمانی فرزند ملاحسین عقدانی از مریدان سیدجمال‌الدین افغانی معروف به اسدآبادی بود. تفصیل احوال او و علل و اسبابی که او را به قتل ناصرالدین‌شاه وادار نمود در استنطاق مفصل مبسوطی که از او و کسان و آشنایان او پس از واقعه قتل ناصرالدین‌شاه در نظمیة تهران به عمل آمد شرح داده شده است. علاوه بر این در تاریخ پیدایش تألیف ناظم‌الاسلام کرمانی و نیز در تاریخ «انقلاب ایران» تألیف براون شرح واقعه به تفصیل آمده است. استاد فقید محمد قزوینی شرح قتل میرزا رضا را چنین توصیف می‌کند: «دوماه و چیزی پس از جلوس مظفرالدین‌شاه در تهران، میرزا رضا را صبح روز پنج‌شنبه دوم ماه ربیع‌الاول ۱۳۱۴ قمری در میدان مشق تهران به دار آویخته و مردم از اطراف به تماشای آن جثه آویخته دستها از پشت بسته که انسان را بی اختیار منقلب می‌کرد می‌آمدند و اطراف دار را قراولان شب و روز نگاه داشته نمی‌گذازدند مردم از مسافتی معین نزدیکتر روند... پس از اعدام میرزا رضا پسری ۱۶-۱۷ ساله از او که گویا هموست که در صورت استنطاق میرزا رضا «تقی» ذکر شده مدتها در محله ما در بازارچه معیرالممالک در یک دکان نانوايي تافتونی دیده می‌شد که به شغل شاگردی آن دکان مستخدم بود و در غایت فقر و فلاکت بنظر می‌آمد و من چون آن دکان در سر راهم بود و هر روز مکرر از آنجا عبور می‌کردم غالباً می‌دیدم که مردم راه گذار با تعجب او را مانند یک حیوان عجیب و غریبی به یکدیگر نشان می‌دادند و می‌گفتند که این پسر میرزا رضا قاتل شاه شهید است و آن بیچاره که مثل گاوپیشانی سفید در تمام تهران معروف شده بود و حتی از محلات دور هم مردم به تماشای او می‌آمدند، هر وقت می‌دید که مردم لحظه‌ای ایست کرده او را با انگشت نشان می‌دهند از فرط شرم و خجالت سر را به زیر می‌انداخت و هیچ به طرف آنها نگاه نمی‌کرد...».

میرزا حسین خان در پایان کتاب جغرافیای اصفهان از عادات و اخلاق مردم اصفهان سخن می گوید. از جمله می نویسد: غیر از مجتهدین و علمای واقعی که شغلشان اجتهاد در دین و کشیدن زحمت عوام الناس است در بین مردم اصفهان سه گروه وجود دارند، یک گروه ریاکار متقدّس و عامی متلبس به لباس علم و تدین که تقریباً عشر مخلوق این ولایت به این بلا مبتلا هستند همه بی ادب، بی صفت، جاه طلب و متکبر و با طمع، عزیز بی جهت و مزور و مدّقم و موذی و محیل.

۲- گروه مقلدین و مقدسین و محسنین از عامی و عالم که محاسن اخلاقی واقعی دارند. تقریباً هفت عشر از مخلوق این بلد می شوند غالباً مروج آداب الشریعه و مرید مجتهدین و مواظب نماز جماعت و اذکار، پرهیزکار و ساده لوح، میانه رو و با عصمت و حلیم و ظریف...».

۳- گروه متنفذین و اوباش و اشرار و الواط و منافقین که جنود جهلیه آنها زیاد است تقریباً دو عشر از مخلوق این شهر می شوند. اغلب قوی جثه و ضارب و ضراب و مسخره و تقلیدچی و شارب الخمر وزانی و لاطی و قمار باز و کبوتر پران و دزد و بی رحم، شرور و حسود و مفتن... بد دهن و جسور و با جرأت و بی شرم و دست و دل باز و تفریط کار، میان این گروه دیوث کم بهم می رسد. بیشتر غیور و خونخوارند جان و مالشان را بر سر ننگ می گذارند... این جور مخلوق در همه طایفه و سلسله ای هست که از بی تربیتی مرشان به جهالت می کشد.^۱

شهامت اخلاقی میرزا رضا کرمانی

موقمی که میرزا رضای کرمانی موفق به کشتن ناصرالدین شاه شد، او را توقیف و استنطاق نمودند، در بازجویی این مرد شجاع بیاناتی بدین قرار کرده بود:

«من قبلاً وسیله بهتری داشتم که شاه را بکشم بدون آنکه گرفتار شوم، بدین قرار که اطلاع یافتم، شاه به باغ یکی از اعیان برای گردش می رود، خود را به آن باغ رسانیده مخفی شدم شاه آمد و کشتن او هم بسیار آسان و راه فرار برای من باز بود، اما او را نکشتم زیرا عده ای یهودی در آن روزها برای تفریح در آن باغ بودند و اگر شاه کشته می شد و من فرار

می کردم خون را به گردن یهودیانی که در آن باغ اقامت داشتند می انداختند...» این مردانگی و انسان دوستی میرزا رضا بیش از عمل او شایان توجه و ستایش است.

س. ه. پوتینگر درباره اخلاق ایرانیان می نویسد:

«ایرانیان با همردیف و همشان خود مهربان و مودب اند در مقابل برترها خاضع و متواضع و نسبت به زبردستان زورگو و مغرورند، تمام طبقات وقتی که مورد مناسبی پیدا شود عموماً خسیس، فرومایه و نادرست اند و نیز از تفتین و جاسوسی ابا ندارند، دروغ را در صورتیکه موجب تسهیل انجام منظورشان باشد نه فقط مجاز بلکه خیلی هم بجا می دانند از حسن نیت بلند نظری و حق شناسی تماماً بیگانه اند... سرجان مک دونالد می گوید: «ایرانیان مردمی خوش سیما، شجاع، مهمان نواز و در مقام دشمنی صبور، نسبت به بیگانه مهربان و در آداب خود بسیار با نزاکت اند ایشان نجیب و در معاشرت دلپذیر و سرگرم کننده اند ولی ضمناً بکلی عاری از صفات نیک دیگرند و در تمام فنون خدعه و نیرنگ مهارت عمیق دارند نسبت به زبردستان بدمنصب و در مقابل برتران زبون، سنگدل، کینه جو، نادرست، لثیم و فاقد ایمان و عواطف دوستی و قدرشناسی یا شرف اند.»

بنظر واتسن ایرانیان صبور و حکومت بر آنان آسان، طبقات فقیر خیلی قانع و با ادب اند توانگران به هموطنان گرسنه نان می رسانند و نسبت به سلطان قانونی خود وفا دارند^۱...».

به قول آقای محمود محمود انگلیسی ها در دوره قاجاریه برای پیش بردن مقاصد خود و مبارزه با دولت ایران همیشه از یک عده اشخاص معلوم استفاده می کردند. این عناصر که «در میان رجال پست و ناراضی دربار، بین علما و اشخاص عالم نما، و فاسد، در میان روسای غارتگریلات، در میان سکنه شهرهای دور و نزدیک^۲» وجود داشتند در مواقع مقتضی بوسیله عمال و ایادی خود موجبات سقوط دولتهای مخالف، و روی کار آمدن دولتهای موافق انگلستان را فراهم می کردند. آقای جان اسکانلون (Scanlon) در صفحه ۱۳۷ کتاب خود موسوم به «این است اساس سیاست خارجی» می گوید: «... ما بزرگترین غارتگران و راهزنان عصر خود هستیم که در کره زمین زندگی می کنیم. ما از

۱. تاریخ ایران تألیف واتسن ترجمه وحید مازندرانی ص ۱۳.

۲. تاریخ روابط سیاسی... محمود محمود صفحه ۱۱۷۹ ج ۴.

این حیث برتر از سایر جهانیان هستیم. زیرا علاوه بر آن صفات ریاکاری، منافق هم می باشیم. ما به غارت و یغما می پردازیم و این عمل را به خیر و صلاح جهانیان وانمود می کنیم.^۱»

دکتر بلو (Bellevue) که در سال ۱۸۷۲ میلادی به ایران سفر کرده و ناظر بدبختیها، قحطی ها و فقر و مسکنت ملت ایران بوده و اثرات قحطی سال ۱۲۸۸ را به چشم خود دیده است، پس از ذکر محرومیت های مردم ایران می نویسد: «حق این بود که میرزا حسین خان سپهسالار هم خود را صرف رفع ذلت و بدبختی سکنه این شهرها بکند نه اینکه شاه را برداشته به اروپا ببرد و پولها را صرف عیاشی شاه و درباریان بکند.^۲»

رشوه خواری

در نامه ای که نظام الملک پسر میرزا آقاخان نوری به ناصرالدین شاه نوشته است از میرزا عباسخان معاون الملک وساطت می کند و از شاه اجازه می خواهد که بار دیگر به او خدمتی رجوع کند. شاه در جواب می نویسد «میرزا عباسخان قرار داده بود پیشکش بدهد و داخل خدمت شود. چون حقیقتاً در پیش مستوفی الممالک در این مدت خیلی گراف ذلگی و از این و آن پول گرفته است، در حقیقت تاخت و تاراج کرده است، این بود که می خواستم دیگر داخل خدمت نشود. به دو شرط می تواند داخل کار شود و در پیش تودر دفتر، محل رجوع خدمات شود: اول ترک اعمال سابقه را بکند. به یک قران دو قران بند نباشد و از طمع بالمره چشم بپوشد. ثانیاً پیشکش بدهد از بابت آن پولهای بی فایده که از مردم به تعارف برده است.^۳»

مادام دیولافوا در سفرنامه خود به وضع اجتماعی، اقتصادی و اخلاقی قبایل چادر نشین نیز اشاره کرده است بنظر او «ثروت یک چادر نشین را از تعداد گله هایش می سنجند و هر نوع اثاثه زندگی که حمل و نقل آن مشکل باشد برای ایل مزاحم و دست و پا گیر است، لازم، پسر بزرگ شیخ ما را به چادر پدرش داخل می کند زمین ناهموار زیر چادر، فرش ندارد، چه مردم فقیری! آنها نمی توانند یک تکه حصیر که در منزل بدبخت ترین اشخاص پیدا

۱. همین کتاب صفحه ۱۱۸۱.

۲. همین کتاب صفحه ۱۱۸۲.

۳. راهنمای کتاب آبانامه ۴۰ صفحه ۷۷۹.

می شود برای خود فراهم سازند، معهذاً یک تکه فرش از نوع بسیار پست در گوشه‌ای از چادر که از باد، در پناه است، گسترده شده و لحاف و بالشهای بزرگی روی آن چیده‌اند، پیرمردی ریش سفید روی بالشها نشسته است او بینی عقابی دارد، و مرتب سرفه می کند، اخلاط می اندازد، نفس می زند، و با نوک انگشتان ترشحات بینی اش را می گیرد و پرتاب می کند، اگر هم ترشحات متبرک بینی و دهانش روی اطرافیان بیفتد، دغدغه‌ای به خود راه نمی دهد، پیراهن او بسیار کثیف است و مثل لباس گداها ژنده و چاک چاک است، آیا می شود حدس زد که صاحب این لباس کهنه و پاره ثروتمندترین مردان سرزمین و قدرتمندترین رئیس قبایل بنی لام است؟ او مردی مستبد و ستمگر است و اگر چین بر پیشانی پهنش بیفکند، والی بغداد و تمام شیوخ قبایل از ترس به لرزه می افتند از قلمرو شیخ مزعل تا تیسفون و از دجله تا کوههای بختیاری تحت اختیار شیخ قرار دارد و او فرمانروای این سرزمین است^۱...».

مادام دیولافوا در حدود صد سال قبل اخلاق طبقات محروم را در دزفول توصیف می کند: «با وجود اینکه ما واژه‌های جمعیت دزفول را استخدام کرده ایم، باز اغلب آنها به علت شهری بودن از هوش و مهارت بی بهره نیستند ولی این صفات به عوض اینکه برحسب سن رشد و گسترش یابد، رفته رفته ضعیف می شود.

شدت احساس مذهبی شان با بی رگی، ضعف نفس بسیار و فساد اخلاق آنها، تضاد زیادی دارد با دیدن نشان کمربند یک سرباز به لرزه می افتند، در مقابل قیافه محیل یک فراش حکومت خود را پست و حقیر می کنند و از چادر نشینها چنان می ترسند که اگر دسته جمعی حرکت نکنند جرات طی کردن فاصله سیصد متری بین چادرهای ما و مقبره را ندارند، از میان هر صد نفر فقط شش نفر سواد خواندن دارند، و دو نفرشان فقط می توانند کوره خطی بنویسند... لباسهای کهنه و رنگ رفته شان شاهد فقر و فلاکت بی حد آنهاست و این فقر و فلاکت تا حدی علت ناتوانی جسمی و اخلاقی آنها را روشن می کند^۲...».

دکتر هاز آلمانی که سالی چند در دانشگاه ایران استاد علم الاجتماع بود، تحت

۱. سفرنامه ژان دیولافوا ترجمه ایرج فره‌وشی ص ۱۹۵.

۲. سفرنامه مادام ژان دیولافوا ترجمه ایرج فره‌وشی ص ۱۰۶.

عنوان «روانشناسی ایرانی» از روحیات و خلیقات ایرانیان سخن می گوید و از اینکه مردم این سرزمین در تعارفات لفظی و تشریفاتی راه افراط می روند اظهار شگفتی می نماید و می گوید این تعارفات و مجامله کاریها به حدی هست که از آن بوی دروغگوئی و دوروئی به مشام می رسد سپس می نویسد «این نوع رفتار و توداری و تصنع دور از حقیقت ممکنست در مرحله بازرگانی و مذاکرات سیاسی هم به کار رود و همین سبب است که معمولاً مغربیان را که به واقعیت عادت دارند متنفر می سازند و هرگز نمی خواهند در چنین بازی شرکت کنند» وی بدون اینکه از تاثیر عوامل اقتصادی در اخلاقیات سخنی به میان آورد معتقد است که حکومت و تسلط اقوام بیگانه در ایران و دوام حکومتهای استبدادی در انحطاط اخلاقی و دوروئی مردم این سرزمین عامل موثری بوده است.

شادروان عباس اقبال آشتیانی طی مقاله ای در مجله یادگار از دوروئی، بی صفتی و نامردمی اعضای «فرهنگستان» شکایت می کند و در ضمن می نویسد: «مکرر با اعضای فرهنگستان در خارج صحبت می کردیم و خطا بودن راهی را که ایشان در آنجا پیش گرفته اند به ایشان می نمودیم، غالباً تصدیق می کردند بلکه گاهی اوقات از ما هم در راه این عیبجویی پیشتر می رفتند اما وقتی که به ایشان می گفتم پس چرا صبح از همه زودتر به جلسات آن حاضر می شوید و اعانت با تم^۲ می کنید، می گفتند که ممکن است که اعلیحضرت فقید متغیر شود و یا اینکه به خواهش وزیر وقت در آنجا حاضر می شدیم، «هر چه را حضرت اشرف بفرمایند» تصویب می کنیم.

وقتی که ایمان اهل علم و ادب مملکتی به این سستی باشد و در مقابل هربیم و امید وهمی کش بیاید و در راه دفاع حق مقاومت و مبارزه ای صورت نگیرد، معلوم هست که علم و ادب به چه روززاری می افتد^۳.

در کتاب ایران بی نقاب نوشته ترولر نیز بسیاری از خصوصیات اخلاقی و اجتماعی ایرانیان بدون پرده پوشی و تعارف بیان شده ما قسمتی از نوشته های این نویسنده آلمانی را برای بیداری و انتباه هموطنان نقل می کنیم: «... ایرانیهای امروزی می کوشند که خود را مانند اروپائیان نشان بدهند ولی انسان در هر قدم با بی ذوقی و کج سلیقگی

۱. ایران از نظر خاورشناسان، ترجمه دکتر رضازاده شفق.

۲. یادگار سال سوم شماره ۶ و ۷ ص ۶.

۳. اتم یعنی گناه.

آنها در اقتباس و تقلید روبرو می‌شود... ایرانیان تعصبی شدید دارند که عیوب و نارسائیهای خود را پنهان دارند، می‌کوشند چیزهائی را که ابداً ربطی به فرهنگ و هنر اصیل آنها ندارند، مانند پیشرفتهای صنعتی و خیابانهای قشنگ و هتل‌های سبک فرنگ و تأسیسات علمی و اقتصادی جدید را به رخ ما بکشند، اگر کسی پرروئی کند و یکی از عیوب آنها را به یادشان بیاورد فوراً برافروخته می‌شوند و تقصیر را به گردن انگلیس می‌گذارند... یکی از خصال ایرانیان، کتمان حقیقت است زندگی مردم تهران از صبح تا شام عبارت از دروغ گفتن و یکدیگر را گول زدن و کلاه گذاشتن و تلاش بی‌ملاحظه برای پول درآوردن و پیش رفتن و پامال کردن و عقب‌زدن دیگران است^۱....

مجتبی مینوی نیز در کتاب داستانها و قصه‌ها، از کجروی و انحرافات اخلاقی نسل جوان شکایت می‌کند:

«جوانهائی که درس خوانده‌اند و عالم شده‌اند و دنیا را دیده‌اند باید نوع دوست‌تر و درستکارتر از قدیمی‌ها باشند بالعکس می‌بینیم که علم و تحصیل آنها را در دزدی و کجروشی قهارتر و دلیرتر کرده است چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا، عجب اینست که داد همه‌شان بلند است و به هر کس برمی‌خوری ناله می‌کند که مردم دزد و بد شده‌اند، اما همان کسانی هم که از دزدی و بدی دیگران شاکی هستند در کاری که بدست خودشان است کم از دیگران نیستند پس این مملکت را که باید اصلاح بکند؟ به وزیران و بزرگان قوم هم که از دست زیردستانشان شکایت می‌بری اول چیزی که می‌گویند اینست که چقدر حاضری مایه بگذاری^۲»

رفتم از مدرسه پرسم سبب حرمت می
در هر کس که زدم بیخود ولای عقل بود

ارزش آدمی بنظر انیشتین

چند ماه قبل از مرگ انیشتین ضمن مصاحبه‌ای گفت: «سعی نکنید مرد موفقی در زندگی باشید، بلکه بهتر آنست که مرد ارزش و اعتبار باشید، در زمان ما آن کس را موفق می‌نامند که بیش از آنچه به عالم عرضه می‌کند از آن نصیب می‌برد، اما مرد با

۱. از کتاب ایران بی‌نقاب اثر ترولر (Ch. G. Troeller) ترجمه حشمت موید در مجله راهنمای کتاب

ارديبهشت ۳۹ ص ۹۴ بعد. ۲. داستانها و قصه‌ها ص ۱۵۹.

ارزش آنست که بیش از آنچه سهم می برد پیشکش کند.^۱»

مارشال پتن در دوره جنگ گذشته به وطن خود خدمات گرانبھائی انجام داده بود و در نتیجه فداکاریهای که کرده بود قهرمان ملی فرانسه به شمار می رفت با اینحال به سبب خیانت یا اشتباهی که از این سردار بزرگ سرزد او را محکوم به اعدام کردند، گناه پتن این بود که قرارداد متارکه جنگ فرانسه و آلمان را امضاء کرد و به خیال خود خواست از این راه از فجایع و کشتارهای بیرحمانه آلمانیها جلوگیری کند ولی ملت بیدار فرانسه این عمل مارشال پتن را خیانتی به استقلال و آزادی ملت بشمار آورد و به اراده ملت رئیس دولت ویشی را محاکمه و محکوم به اعدام کردند و به علت پیری با یک درجه تخفیف، کیفر او را به حبس ابد تخفیف دادند. ولی در ایران متجاوزین به حقوق فردی و اجتماعی هیچوقت بطور جدی مورد محاکمه قرار نگرفته اند.

«مصطفی فاتح در شرح حال خود به فساد دستگاههای دولتی اشاره می کند و می نویسد پس از آنکه با امید بسیار به وطن بازگشتم «... اندیشه های دور و دراز من به یکبار دود و به هوا شد زیرا، وزیر می نالید و منشی مخصوص او و رئیس کارگزینی وزارتخانه و همه اشخاص مسؤل، دانشنامه و پایان نامه و تحصیلات و معلومات من و نیازمندی کشور را به هیچ انگاشته صاف و پوست کنده گفتند که مقام پیشکاری فارس و اصفهان و یزد برای تو در نظر گرفته شده ولی هریک از این پیشکارها بترتیب ۲۰ هزار، ۱۰ هزار و پنجهزار تومان پیشکشی می خواهد، باید این مبلغ را پردازی و به مقر ماموریت بروی و اضعاف آنرا وصول کنی و پیشکشهای بیشتری تقدیم داری و پیشکاری های بهتری دریابی تا کم کم به مقام رفیع وزارت برسی و اگر استعداد بیشتری به خرج دهی شاید نخست وزیر هم بشوی نیازی بده و فیض ببر و کیسه زر همراه بیار^۲...» بجای توجه به واقعیات و کشف ریشه فساد و راه علاج دردها، همیشه توجه ما معطوف به منافع آنی خودمان بوده است.

آقای انصاری در توصیف آداب و سنن اجتماعی در اواخر عهد قاجاریه چنین می نویسد: «... رفتن پیش مصادر امور از همان اوان کودکی برای من مکتب خوبی بود،

۱. مجله سخن مرداد ۳۵ ص ۵۱۹.

۲. ۵۰ سال نفت ایران ص ۳.

من خیلی زود یاد گرفتم که وقتی پیش بزرگان می‌روم چطور باید رفتار کنم چطور باید دستها را از دو آستین عبا بیرون بیاورم و تعظیم کنم چطور باید دست به سینه بایستم و چطور باید دو زانو نشست و اگر روی صندلی نشسته باشم چطور پاهای خود را به علامت احترام زیر صندلی جمع کنم چطور باید در محضر آنها ساکت باشم و حرف نزنم و اگر احياناً آنها تصدیق قولشان را از من خواستند چطور باید فوراً جواب بدهم بله بله همینطور است چطور باید جلوی خنده، عطسه و سرفه خود را بگیرم و چطور باید از برداشتن چای و تناول جلوی بزرگان خودداری کنم و چطور باید اجازه مرخصی خواست و در موقع رفتن پشت به بزرگتر نکرد و هکذا، البته همه اینها برای نسل جدید ما جزو تاریخ است ولی در آن هنگام رعایت همه این آداب لازمه تربیت و ادب بود...»

نرمخویی بیجا

همانطور که افراط و زیاده‌روی در خوراک، در میگزاساری و شهوترانی خطرناک و زیانبخش است در مسائل اخلاقی نیز باید معتدل و میانه‌رو بود، نیکی را با نیکی و بدی را با بدی پاسخ گفت. اینک سعدی و دیگران حکایت کرده‌اند که مستی شبانه می‌گردید و بربطی در بغل داشت و ناگهان به پارسایی برخورد، بربط را بر سر او نواخت که هم بربط بشکست و هم سر پارسا زخمی گردید، روز بعد مرد پارسا به جای بازخواست و انتقام از این عمل وحشیانه نزد او رفت و گفت:

مرا به شد آن زخم و برخاست بیم
تورا به نخواهد شد الا به سیم
در حادثه دیشب هم بربط شکست و هم سر من زخمی گردید، اکنون زخم من بهبود یافته ولی بربط تو همچنان شکسته است، با این سیم بربط دیگری برای خود بخر، (عملی دور از منطق و اخلاق است) این اندازه نرمی و بردباری مایه دلیری و جسارت بدکاران می‌شود و کار جهان با این قبیل نرم‌خویها، به زبونی و درندگی می‌انجامد. پس در اخلاقیات نیز رعایت اعتدال و میانه‌روی ضروری است.

سعدی به مقام و ارزش دوست در زندگی اشاره می‌کند:

ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی ✖ دودم بسربرآید زین آتش نهانی
حافظ با استفاده از مصراع اول این بیت با سعدی همصدا شده می گوید:

بی دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد ✖ دودم بسربرآید زین آتش نهانی
و مولوی در مقام دوست گوید:

آدمی دیدست و باقی پوستست دید آنست آن که دید دوستست
چونک دید دوست نبود کوربه دوست کو باقی نباشد دوربه

ملای رومی از عواقب بدگمانی بیعناک است و در مثنوی بارها به خطرات
سوءظن اشاره می کند:

بدگمان باشد همیشه زشتکار نامۀ خود خواند اندر حق یار
آن خسان که در کژیها مانده اند انبیا را ساحر و کژ خوانده اند

و در تأیید این معنی می فرماید:
هر کرا بینی شکایت می کند که فلان کس راست، طبع و خوی بد

این شکایت گر، بدان که بدخوست که مر آن بدخوی، اورا بدگوست

•••

آن یکی در چشم تو باشد چومار آن خیال مومنی در چشم دوست
زانک در چشمت خیال کفر اوست

یوسف اندر چشم اخوان چون ستور هم وی اندر چشم یعقوبی چونور
از خیال بد مر اورا زشت دید چشم فرع و چشم اصلی ناپدید

چشم ظاهر سایه آن چشم دان هر چه آن بینند بگردد این بدان

•••

پیش چشمت داشتنی شیشه کبود زان سبب عالم کبودت می نمود

چون که تو بنظر بنارالله بدی در بدی از نیکوی غافل شدی

•••

شوخی و مطایبه

از دیرباز شوخی و مزاح و مطایبه در حد اعتدال مورد توجه و تأیید صاحب دلان و
مستفدان اجتماعی بود. شیخ فریدالدین عطار، پزشک و عارف عالیقدر ما می گوید:

چو عیسی باش خندان و شکفته
که خر باشد ترش روی و گرفتہ

غالباً مقصود و منظور مردان خوش قریحه و مستعدی که قلم به دست می‌گرفتند و به نظم یا نثر مطالب و حکایاتی شیرین به یادگار می‌گذاشتند بذله‌گویی و وقت‌گذرانی نبود بلکه با دید و هدفی فلسفی و اجتماعی سعی می‌کردند مردم به تفکر و تعقل و تحقیق در صحت و سقم معتقدات خود برانگیزند، تا مردم هیچ فکر و اندیشه‌ای را به تقلید و تبعید نپذیرند، بلکه آموخته‌ها و باورهای خود را با محک عقل بیازمایند. نویسندگانی که هدفی سیاسی داشتند سعی می‌کردند امرا و زورمندان و زمامداران را، از اعمال و رفتار ناصواب خود آگاه سازند، چنانکه در کتاب کلیله و دمنه در تلو حکایات به تعالیم سیاسی و اجتماعی فراوانی برمی‌خوریم که همه بر زبان حیوانات جاری شده است. همچنین عبید زاکانی با قلم توانای خود در لباس هزل و طنز بسیاری از اخلاق و عادات مذموم و ناروای دوران خود را به باد انتقاد گرفته است. بعد از او مولانا فخرالدین علی صفی و عده‌ای دیگر از ارباب ذوق کمابیش در تنظیم لطایف و حکایات از روش عبید پیروی کرده‌اند و ما به ذکر نمونه‌ای چند از هزلیات آنها بسنده می‌کنیم:

مولانا فخرالدین علی صفی فصل سوم، در لطایف سپاهیان به پادشاهان می‌نویسد:

«پادشاهی از حاضران مجلس خود لغزی پرسید که آن چیست که پار نرسید و امسال نمی‌رسد و سال آینده نخواهد رسید؟» سپاهی حاضر بود و گفت «آن مرسوم من است» (یعنی جیره و مواجب). پادشاه بخندید و بفرمود تا مرسوم دو ساله او را از خزینه نقد دادند...^۱»

باید توجه داشت که غیر از عبیدزاکانی و پروان مکتب او بسیاری از شعرای ایران به مناسب و گاه به قصد انتباه و بیداری مردم سخنان هزل‌آمیزی از خود به یادگار گذاشته‌اند از جمله:

سعدی و مولوی هر دو با زندگی روزمره مردم سر و کار داشتند و مناظر گوناگونی از حیات مادی، معنوی، اخلاقی و جنسی آدمیان دوران خود را تصویر کرده‌اند و گاه به اقتضای مقال به هزلیات و بیان و توصیف امور دور از عقب پرداخته‌اند — ظاهر بینانی که تاب خواندن و شنیدن این صحنه‌ها را که پرده‌ای از زندگی واقعی انسانی است ندارند

زبان به طعن و اعتراض می‌گشایند و به این دو جامعه‌شناس بزرگ و نامدار قرون وسطی خرده می‌گیرند که چرا از امور جنسی و شهوی سخن گفته‌اند، غافل از آنکه اگر این غریزه در نوع بشر نبود، از آنان نام و نشان و اثری بجای نمی‌ماند.

سعدی و مولوی غالباً از هزلیات نتیجه اخلاقی گرفته‌اند، مولوی گوید:

هزل تعلیم است آنرا جدشنو تومشوبرظا هر هزلش گرو
هزلها گویند درافسانه‌ها گنج میجو در همه ویرانه‌ها

بیت من نیست بیت اقلیم است هزل من هزل نیست تعلیم است

انواع فحش و ناسزا

جمال‌زاده در کتاب «قصه ما بسر رسید» ضمن توصیف «قیل و قال مدرسه» از فحشهای شصت هفتاد سال پیش که در بعضی از مکاتب و مدارس معمول بود شمه‌ای ذکر می‌کند:

«پسرک فضول، پسرک بی چشم و رو، بی شرم، بی حیا، جعلنق، متعفن، خنزیر، نجس‌العین، کلب بن کلب، حمار بن حمار، گوساله، آخر بال تشدید، ولد الزنا، چه گهی می‌خوری، می‌دانی چه می‌گویی، حرفهای گنده‌تر از دهن‌ت می‌زنی، والله وبالله وتالله مستحق حد شرعی شده‌ای، خونت مباح گردیده‌ای خبیث، ای ملعون، من ترا همین الآن در صحن مدرسه مشاق می‌کنم.»^۱

شخصیت یک زن

«در آتن دختر جوانی، چون دید نامزدش «ارستوژیتون» را به اتهام قتل «هیپارخوس» محاکمه می‌کنند و اقوام و بستگان او را تحت شکنجه‌های سخت قرار می‌دهند، برای اینکه مبادا، هنگام شکنجه ناچار شود اسرار محبوب خود را افشا کند، در جریان محاکمه شخصاً زبان خود را برید و در پیش پای قضات دادگاه افکند.»^۲ برخلاف

۱. جمال‌زاده: قصه ما بسر رسید «قیل و قال مدرسه» ص ۱۶۹.

۲. ارسطو: اصول حکومت آتن، ترجمه دکتر باستانی پاریزی، ص ۶۷.

این زن قهرمان مردان و زنان بی ارزش و بی مقداری وجود دارند که برای حفظ موقعیت خود به هر پستی تن می دهند، «... و بر راست سریر، ولایتی است که آن را «جندان» گویند، و این مردمان جندان سه دین دارند چون روز آدینه باشد با مسلمانان به مسجد آدینه آیند و نماز آدینه بکنند و باز گردند، و چون شنبه باشد با یهود پرستش کنند، و چون یکشنبه باشد، اندر کلیسا آیند و با ترسایان به رسم ایشان پرستش کنند و اگر کسی از ایشان پرسد که چرا چنین کنید؟ گویند: این هر سه فریق مخالف یکدیگرند و هر کس همی گوید که حق به دست من است، پس ما با هر سه فریق موافقت می کنیم، مگر آن که حق را اندر آن یابیم.»^۱

برای آنکه خوانندگان بدانند حب مال و جاه و دلبستگی فراوان به مقام و منصب آدمی را با چه ماجراهای دلخراش و نفرت انگیز روبرو می سازد اجمالاً به شرح حال و سرگذشت اسف بار «ابن مُقْلِه» نابهغه و هنرمند نامدار قرن سوم و چهارم هجری می پردازیم. ابن مقله بیضاوی متولد به سال ۲۷۲ مقتول به سال ۳۲۸ کاتب، منشی، شاعر و ادیبی خوش نویس بود و خط کوفی را بسیار نکو می نوشت، و خطوط ریحانی، ثلث، محقق، نسخ، توقیع، رقاع و تعلیق را اختراع کرد. در سیاست دست داشت. سخت جاه طلب بود. در دوران وزارت مال فراوان اندوخت. دشمنان از او سعایت کردند و از کار بر کنار شد و چون بار دیگر درصدد برآمد بر بسند ابن رائق بنشیند الرّاضی بالله موضوع را به ابن رائق رقیب او گفت و در شوال ۳۲۶ پس از اندک پرسش و پاسخ ابن رائق از خلیفه خواست که دست راست او را قطع کنند. الرّاضی موافقت کرد هر قدر درباریان وساطت کردند و هنرها و خدمات دیرین او را برشمردند و گفتند که این دست که قرآن نوشته و هفت خط اختراع کرده سزاوار بریدن نیست سودی نکرد و دست راست او را حضوراً بریدند و به زندانش بردند. پس از چندی خلیفه پشیمان شده و به درمان او فرمان داد تا خوب شد پزشک او گفت: روزی که برای معالجه او می رفتم به دست بریده و حال زار خود بگریست و گفت:

«خدمت بها الخلفا و کتبت بها القرآن الکریم بخطین دفعتین تقطع بها کما تقطع